

تعبیه بودی با اتحاد و آوازی در آن بری آمد چنانکه از کتب تواریخ تحقیق سیر و در عرف حال معنی کوزدن نیز آمده اثر گوید
سوقت نقش عالمی با نازیت ای آسمان ^{شاه} از نو خورشید تا کی مهره اندازی بطاس مهره تصفیر خیره که از اسفید بهره
تا قوس نیز گویند سالک یزدی گوید ^{شاه} پرده دل خود بسکه ناله پچیم ^{شاه} پس از هلاک دم بهره صغیر شود مهتابی مخفف
ماستابی بمعنی تمشبانای و ستان در موشک روانی کردن گذشت و نیز عمارت مسطور چنانچه گذشت مهره کیمس بند
بضم اول کسوف فارسی و بای محمول و سین جمله بهره ^{شاه} که بر کیسوی اطفال برادفع چشم زخم بند و کیس مخفف کیسوت
و در محاورات بسید آمد چنانچه از این زبان تحقیق پیوسته و جدید در تعریف خود فروش گوید ^{شاه} بدو کان او بهره کیمس بند
فردی بخت بر دفع کند مهر تر بیخ و سکون او رای جمله و بای محمول و زای سحر نام جانی است در یزد تا شیر گوید ^{شاه} خوشا حدیقه
میرز و نعمت آبادش ^{شاه} گنا چهره در دور و سرانادش ^{شاه} مهم سازد اصل معنی کار سازست و با اصطلاح لوطیان ولایت
قرم ساق ^{شاه} با ستان در مالیریه گذشت و نیز شغائی گوید ^{شاه} در مهم سازی مشهور با فرمانی ^{شاه} همتر سائیس و جار و دار
و ستان در لفظ کسوف گذشت مهر وصل ^{شاه} هر است که بر جای وصل تو امیر طویل الذیل کنند برای اعتماد و تاثیر گوید ^{شاه}
گفته مهر وصل ^{شاه} سید بهر اعتبار ^{شاه} ما بهر خامشی ^{شاه} بب خویشتن ^{شاه} زویم ^{شاه} مهتاب ^{شاه} معروف و این لفظ مقلوبست که در اصل
قبه بوده پس اطلاق آن بر ماه درست نباشد لیکن آمده چنانچه در لغات قدیمه نوشته شد و اضافت آن بهلال و ماه و بدو است
نیوه گویند بمعنی سطلق ^{شاه} در شنی ^{شاه} مجازا گرفته چنانچه سعید شرف گوید ^{شاه} فیض پیران ^{شاه} بچو جوانان ^{شاه} نبوده ^{شاه} مهتاب ^{شاه} هلال و بدو کیسان
نبود ^{شاه} لیکن ^{شاه} با تقسیم ^{شاه} اضافت ^{شاه} در معین ^{شاه} بیت ^{شاه} دیده ^{شاه} شده ^{شاه} مهر ^{شاه} کردن ^{شاه} چیری ^{شاه} زیر ^{شاه} بهر ^{شاه} داشتن ^{شاه} آن ^{شاه} خیر ^{شاه} است ^{شاه} اشرف ^{شاه} گوید
^{شاه} این ^{شاه} زمان ^{شاه} کز ^{شاه} برف ^{شاه} افتاد ^{شاه} است ^{شاه} هر ^{شاه} سو ^{شاه} کوه ^{شاه} کوه ^{شاه} که ^{شاه} مهر ^{شاه} کرده ^{شاه} سنگ ^{شاه} و تیغ ^{شاه} خویشتن ^{شاه} را ^{شاه} کوه ^{شاه} سار ^{شاه} می ^{شاه} شیر ^{شاه} از ^{شاه} شر ^{شاه} پ ^{شاه} نسوب
بشیر از آن کمال شهرت دارد و آنچه تحقیق پیوسته است که شراب خصوصیتی بشیر از ندارد بلکه شیشه خوب در آنجا بهرسد و
بدان سبب می شیرازی شهرت گرفته پس از غلطیهای مشهور با و از عجایب است که ملاطفرادر بعضی از رساله های خود آورده که شراب
کولیار و کباب قندار چکباب قنداری شهرت دارد خصوصاً در کابل و نواح آن لیکن وجه تخصیص شراب کولیار که شهرت معروف
از هیچ معلوم نیست که راکن آنجا و زبان ^{شاه} بند ^{شاه} شهرت ^{شاه} دارد ^{شاه} میرزا ^{شاه} این ^{شاه} لفظ ^{شاه} جانی ^{شاه} معروف ^{شاه} شب ^{شاه} در ^{شاه} القاب ^{شاه} پادشاه ^{شاه} زو ^{شاه} اد ^{شاه} خ ^{شاه}
و حالا بر سر دار و سر دار زو ^{شاه} اطلاق ^{شاه} کنند ^{شاه} و در ^{شاه} ایران ^{شاه} به ^{شاه} سعادت ^{شاه} نیز ^{شاه} اطلاق ^{شاه} آن ^{شاه} آمده ^{شاه} بخلاف ^{شاه} لفظ ^{شاه} آن ^{شاه} که ^{شاه} ترکی ^{شاه} است ^{شاه} و اصل ^{شاه} آن ^{شاه} بر
^{شاه} طین ^{شاه} و سر ^{شاه} در ^{شاه} عرف ^{شاه} خاص ^{شاه} است ^{شاه} بر ^{شاه} بند ^{شاه} آن ^{شاه} هم ^{شاه} بعضی ^{شاه} نند ^{شاه} و بد ^{شاه} است ^{شاه} چنانچه ^{شاه} افتاد ^{شاه} و گو ^{شاه} زو ^{شاه} زو ^{شاه} نند ^{شاه} و ناب ^{شاه} به ^{شاه} نند ^{شاه} و من ^{شاه} سیر ^{شاه} بوده ^{شاه} که ^{شاه} لفظ ^{شاه} آن

حذف شد از عالم بویست بوجمل پس معنی ترکیبی آن امیززاده باشد برین تقدیر مرزا محض تحتانی چنانچه اگر گویند دست نباشد لیکن
 در کلام استادان واقع است عبد الرزاق فیاض گوید **۵** برین سبب که مرزا سعید ماتهناست چه خوب کرد که فیاض گفت از دل
 و نیز یکی از شعر گوید **۵** مرزا همه وقت جامه زر تارای نیست **۵** پوسته سپهر بر بر تارای نیست **۵** چشمی داری بصیرتی پیدا کن **۵** بسم عربی
۵ کاوه صاری نیست **۵** و معروف حال بر نویسد کان دفتر پادشاهی ایران اطلاق کرده شود چنانچه در بار پادشاهی مرزای از تهر باشد
 از نویسد است از دفتر خان شاهی میز زاعی کشیدن بردشت شان کسی نمودن منج چشم کسی شدن رنج و
 تصدیق دادن و این برد و از بعضی مردیست میدان کشیدن جمع کرده خود را پس رفتن برای جستن و این معنی
 در کوفتد سرزن بسیار ظاهر است سلیم گوید **۵** یاد قزوین در دم بگذشت و از هندوستان **۵** شیت ام میدان کشید و جیت
 همیدان سنک میدان سنک نام جایی است در قزوین و سندان در میدان کشیدن گذشت میل فرسنگ
 سناری که بر سر فرسنگی سازند سلیم گوید **۵** در بیابان شوق چون مجنون **۵** که کرد باد است میل فرسنگ میل کشید چیزی باشد
 بر سر کشید کا بر و صلاطین نصب کنند و آن اکثر جمع بطلا باشد **۵** سالک قزوینی در مدح حضرت امیر رضا علیه السلام
 گوید **۵** دیده شد بر زینش روشن چرخ را که تا میل کشیدت افتاد چشم آسمان **۵** میل طلا طلا یک جلقه کرده در دست کشید
 برای زینت چنانچه اطفال اسعود است اشرف گوید **۵** در دست یا میل طلا خط کونی است **۵** نقش و نگار روز یک ضاخط کونی است
 میسنا بفتح و سکون تحتانی و نون بافت کشیده جانوریکه از اشاک گویند و این لفظ سید است و در اشعار فارسی نیز آمده و
 میتوان گفت که از توافق لسانین است اگر جانور مذکور در ولایت نیز پیدا شده باشد **۵** موم آن شد که میسنا
 راک هندی سر کند شاخ و برگ خشک از آب ترنم تر کند **۵** لیکن حق آنست که شعر طغرادین باب سندیست **۵** راک او التزاک
 کرده که الفاظ هندی را در شعر خود می آورد خصوصاً درین غزل که بیت مذکور مطلع آنست و نیز شاهد کیلانی که هندی نیاده
 و احوال او در تذکره نصیر آبادی سطور است گوید **۵** شعر در سایه زلفت گل شب بو کرده **۵** با بطمی پیش تو بنای سخنگو کرد
 میسونه لفظ عربیست و در فارسی نام فنی است از کشتی چنانچه از کل کشتی میرنجات بوضوح می پیوندد میسنا مدار
 میسناچی و درین جهت بمعنی زنان دلاله که زنان ستوره را بعشق و فحور تر غیب کنند آمده شفا می گوید **۵** تنبان چه
 مهر کرد کهن سال مادرت **۵** با پوشید کفش و کشت میسنا در خواهرت **۵** باب النون ناخن زدن **۵** پیرد
 ناخن چیزی را گرفتن و زود نبودن شفا می گوید **۵** بتنگ شکر از بسکایه ناخن زده است **۵** ناخن است در انگشت

نیز که بتواند به معنی بیگانه و این خلاف قیاس است بی توان میباید زیرا که توان بمعنی طاقت است و اگر کوهی مخفف
 اتوان است میتواند تمییز این معنی تخفیف ظاهر در دست باشد چرا که تلف کافاده قابلیت میکند حذف توان کرد و طبع
 آن بر شاخص دیده شده بعضی بر احوال نیز کسر رفته و این خالی از غایت نیست مخلص کاشی گوید که کفتم ازین توان
 چیست گفتند حال تو یک نظرتش زین هر دو گفتند کس بیارین ما خشک دیده همان ما خسته که از اندر اهل چشم است عین
 کاشانی عارف گوید که شمع محکم کنم اندم که دل روشن را با ماه نونا خشک دیده شود روزی تا ما خن زدن
 و کس را بیک انداختن ما خن بدل زدن بمعنی اثر کردن در دل این هر دو از زبان دان ما خود ما خن
 بند کردن علاقه هر سازدن و جای سخن یا فن ظاهر غنی گوید که زو ستم دور از آن افکنند ما خن تا که
 در جایی نسازم بند ما خن تا خوان خطی که خوب خواند تا شیر مقابل خوانا و اعظم قرین گوید که خط شرح کرد
 ما خوان از آن که گنجید غیر از چو مورد میان ناله و اوان بمعنی ناله کردن و حید گوید که شاخ کل بر یاد لعلش
 جام پری سید و شاخ آهواز فغانم ناله تی سید و مخفی نماند که لفظ راد بمعنی کردن در مواقع مخصوص آمده مثل
 ناله دادن و اواز دادن و کذر دادن که در کلام فوقی پیش از حد است و اگر کوهی بمعنی زدن است گویم آن نیز راجع
 بهین معنی است و انصاف دادن همانین عالم است تا این قلعه برای بهله بسیار سیده و نون نام قلعه است
 انایران تاثیر گوید که از نام حسن جمیع نم کردش پیاز است که از نام که نارین قلعو ام میخانه است مان لا کو جام بالغ
 و کاف تازی بود و سید دانی است که در کیلان نژاد و آنجا رواج دارد سلیم گوید که نعمت هند فراوان بود اما زود
 یاد کیلان زدل و حسرت مان لا کو تا خن گذاشتن کنایه از نهایت بیم و عجز صایب گوید که من کیم صایب
 که دست از آستین بیرون کنم تا دور یا با نیکه ما خن میکند در شیر با تا دور بر برابر آنچه دین و شایان کسی با خواه آوی
 خواه چیز دیگر و بمعنی لغو نیز آمده اشرف گوید که نشان پسران نکر که از تکلیف ما بند ساخته تا در برابر خود را نام حلقه
 کردن و نام حلقه کشیدن قلم زدن بزمام کسی اول از زبان دان تحقیق پیوسته و سند دوم دار سلیم خطاشی
 که شت مارس میوه مار سیده و با نخته و همچنین شراب خام که خوب قابل خوردن نشده باشد و اکثر درین دو معنی مستعمل شود
 و بعضی اطلاق آن نیز بر کله کرده اند اشرف گوید که ز کس اکثر از چمن مارس به نرسدان رسده در غریبی بشرط طبع سخندان
 خورد آب نام گرفتار بمعنی نماند شدن اشرف گوید که در جهان با جمده کنایه گرفتن نام نیک پیش از شکل ترا زدن تا

که دست نام برنجبیلی نوی زمان که بنجیل در غیر آن داخل شود و حیدر کویده عجب نیست که آن ماه در و
 شود بنجیلی زندی خود تا خوش صد خوش اکثر اطلاق آن بر اشخاص است چنانچه گریزند فلان ازین خیر انوش است و گاهی
 بر شیوا و احوال نیز حیدر کویده صحبت فیرت از عاشق نشان بخت است اما تا خوش نباشد خانی که صحرانوش است
 و صورتیکه اطلاق آن بر شیوا و احوال باشد اکثر لغوی آید همراه آن سیا و گاهی بنا چنانچه درین بیت گذشت تا درست بعنم
 دل مقابله درست معروف و نیز معطلی کون ده شرف کویده آمد قیب باتن پر خم و سینه چاک سیر کیند این همه جا
 درست را نام پهن شدن شهرت گرفتن نام کسی تاثیر کویده چنین دارد اگر در ترقی آفتاب سن با بر وزنم کش
 پهن در طرف خواهد شد نام برگشتن بجا تبدیل یافتن نام بیمار از روی فعال نیک شفا یابد و این مرسوم ایران است
 اشرف کویده تا چشم خوش توان توان کردید است شکران تو برشته چونام بیمار زمان همیشه مالیدن کنایه از رعایت
 حرص و صرفه کار حاصل کردن اشرف کویده بی باوه نمیرد و غلام بگاوه میاالم از آن همیشه آن بر شیشه مان کر به تیر
 دروختن کنایه از کمال افلاس مان میگوید و جان میدهد یعنی بسیار نفلس است مان بروغن افتادن
 خاطر خواه منتفع شدن و نقش خوب نشستن و این هر سه از اهل زبان تحقیق پیوسته تا گزیر معروف بدانکه همچنانکه گویند
 که فلان شخص از فلان چیز ناکیز است همچنین گویند که فلان شخص از فلان چیز ناکیز است اول اکثر است دوم طغر کویده
 ناکیز است از سپهر نکلون صباغ ارض تا رنگ ز تا خم نسا زد دست کشاید بکار نا و کفیل بو او فاصد که در گوشت در کفیل
 اسپ است بسبب فزونی و پهنی بنالی گویند بچی کاشی کویده زمین زرا ز گری او گشت حل چون عرقش بخت
 ز او کفیل ناف افتادن از جارضن عضلات ناف بعارضه حرکت یا در شاعر کویده ع ناف زمین از شکم افتاده بود
 و این عبارت در کلام قدانیز و درست بنجاق بجم و قاف نام مسلاجی است چنانکه از نشانات ملاطفر ابو صوح
 می پیوندد کج تاک بنجار حجه ریشه ای که بشور رفته از شاخهای بسته تاک رویه نورالین بنظر کویده حیب
 ز خار برده مرا پاکانده است محتاج بنجیز رخ آنگانده است و این نوالدین شاعر است که شعر و خطبه در بیاض مرزا
 مقیم جوهری که احوالش در تذکره نصیر آباری مسطور است دیده شد خود بریز و خود بریز اولن بای موصد و در راه و
 مجهول و در سحر و دوم بای فارسی و زای معجز شخصی که خود پیوسته و غیر بار آورده و بریان کرده بغوشد بندی بهر بجز بجا خوانند
 اول از اهل زبان تحقیق پیوسته دوم و حیدر کویده نخود زبان روی هم چون بهشت اول خسته ام را با تش برشت

نخل تابوت آریشی است که تابوت مردگان باشد در هندوستان ایام عاشورا مسازند بعضی از دستاویزگان
 روزی برین بیت فقیر مولف اعتراض نمودند **۵** از پی تعزیر چون جلوه گرازدور شود که نخل تابوت شهیدان شجر طور شود
 که نخل و تابوت یکی است گفتم دو چیز است ابتدا سولانا نورالدین ظهوری نخل تابوت بسته در رفعات خود آورده بمولف
 مدین ایام شعر لاشافی نگار که نظر آمده از راه استشهاد مینویسد و موبتر **۵** کشته عشقم و آن نیست که در شهر کسی نخل
 تابوت مرا بیند و شش چون نکته بد آنکه اطلاق لفظ نخل اکثر درخت خراسان است و بعضی از شعرای متأخرین نخل کدو
 نیز بسند اند و بمعنی نخل اتم نیز تنها آمده سعید اشرف کوید **۵** بچنگ جلوه او نخل باغ کی آید اگر چو نخل محرم شود سراپا
 تیغ شاهماستوان گفت که در اینجا نخل محرم تنها نخل نداد اول عبارتی است بمعنی رخصت نداد پس مفعول محذوف
 باشد و حید کوید **۵** نکفتمش که دلم را غصه خون کردی نذائل که بگویم بروست چون کردی زربانی در راه انداختن
 در عرض باه خورد با حرف و حکایت مشغول داشتن تا تصدیع راه چندان معلوم نشود نرگس شهلا سابق معلوم
 بود که نرگس سیاه با چنانچه ستعار است و حالا معلوم شد که باین سیاهی باشد سیغی کوید **۵** که شوخ مرا نرگس شهلا
 است که نیست تا خوبست که همچون در آن چشم سیغ نیست نرگسی زدن بمعنی چشمک زدن سلیم کوید **۵**
 سر چون سایه ز پی آمده نقار ترا نرگسی زن شده کل گوشه دستار ترا و طغرا در ساقی نامه کوید **۵** ازان
 زرم چین و ازده یک نرگس بر و نرگس چهارده یک نرگس بیت معنی طنز و طعن معلوم میشود طغرا کوید **۵** برای کسی
 او بزرگ سر سبزی نمود از دهن خرمی زبان قلعه و نیز حکیم شرف الدین علی شفقانی در دست مردم خورد که بید نباشند
 و خود را بسادست هور سازند کوید **۵** در بغل نرگسی زبان شجره آن نهال سیاه و بلغمه و نیز باقر کاشی کوید **۵** بهنگام
 تکلم نرگسهای ترانازم که آری بچو برک کل زبان از دهن بیرون ایضا کوید **۵** شمعت که سرابی زبان آمده است
 از دست در زبان خود بجان آمده است چون شاهد شوخ در میان آمده است چشمک زن و نرگسی زبان آمده است
 زرم شاه صغف و کم قوت و کم قدرت و حید کوید **۵** از دامن تبار بریدن جدا نشد باشد ز تاکت
 من زرم شاه تر ز ما و کی چیز که بدان قفل بسته شود و بپندی چهر خوانند اشرف کوید **۵** هست ز این
 امید کشایش سادگی کارشان بستن بود چون قفل از زناد کی تراکت کردن اظهار نازک مزاجی خود
 است بقبول باری بسماجت و ابرام و بکران سلیم کوید **۵** صد تراکت میکند بر شربت کوثر سلیم **۵** جام

می آمدستش ده بین چون بخورد و فقیر آرزو گوید در ترکیب مصرع دوم یک کلمه خطی است چنانکه بر مثال زبان روان پوشیده نیست و بر تقدیر تسلیم عالی از اسلوب غرایب نیست مخفی نماید که لفظ نزاکت که از خود است از نازک فعل ضامی عبری دانان فارسی زبان است چه نازک لفظ فارسی الاصل است و در عربی مطلقا نیامده و این انعام ترش است که صاحب مدارالافاضل در شعر خود آورده و تحریر کرده که در سروری آمده اول بخوردست ز هر شیمن دوم حرامزاده و این تعریف عربی است اگر میبود در زبان اینهمای آمدستعلیق کوئی حرفها را ساخته کلمتن و عبارات را بکلمفادار ساختن اشرف گوید

س زستعلیق کو یا قوت لب یحان خطی داغم که ز انکشت شهادت میکشد خط بر غبار من بسوق شدن بفتح اول و سین مهمل و قاف مقرر شدن شفیعی اثر گوید س نسق شده تا کنند از بهر توتی بقندیل کو اکب و عن از نو توتی نشیند بشین بحر یوزن کینه جای نشین مرادف نشین سالک یزدی گوید س سری برام و نفس نشین شاه پرترا بدست شاه نظر کن برین نشیند ما و بنای قافی این غزل بر لفظ قرینه و خرنیه است نشیند خانه دو صورت دارد اول آنکه بعد ساختن و تمام کشتن بعضی از خانه های یک کوزه نشستی کند و در زمین فرو نشیند لهذا کاهی در شای در دو دیوار و سقف رخت و چاک پیدا شود و دوم بمعنی افتادن است اشرف گوید س از نشینندگان کسی چونانند ما قبت خودشت خانای نصف دل خوش این عبارت در وقتی گویند که پاره مدعا حاصل شود و پاره بماند بجهی کاشی گوید س

گریزد از نگاه روبرو نصف دل با خوشی که از بس لطف در پهلوی خود جا میدهد ما را قطع بفتح و سکون طاء و عین مهملین و یای معروف تنبان چری که استاد کشتی گیران پوشد و بعضی گویند پوستی باشد که است و پهلوانان وقت کشتی گرفتن رخت خود را بران گذارد و این مخصوص استادان باشد و تحقیق آنست که شخصی که سرآمد کشتی گیران و پهلوانان باشد پوستی پشواوری که در تبار در روغن کنجد خیسانیده با بالای از آرمی پوشد و چون گویند که غلان قطعی پوش است مراد آن باشد که در کشتی سرآمد است میرنجات گوید س کشتی عشق که فن و فرجش خلاص است قطعیش حق دل عاشق خاص الحامس است نطع و طشت رسمی بود مقرر سلاطین سابق که هرگاه بادشاهی را سری بریند طشت می نهادند و نطعی بران فرش کرده سری بریند و صغغان جمع گوید س چنین ریزند هر که خون شامان در نطع و طشت کینه خوان نطع جواهری چری باشد که جوهری مرادید و جواهر بران انداخته در رشته کشد سالک قزوینی گوید س بر نطع جواهر است غلطان که گوهر چون یک در بیابان نظر کسی در پی کسی بودن نفرین کسی در چو کسی

بودن تاثیر گوید **۵** با ادا نکرد چیزی یارب نظری که در پیش بود نظر کرده و نظریاقت کسی احسان نمود و ممنون
 کسی و از خاک برداشته او نظر گاه کریسان چاک پیرهن بر سینۀ نزدیک کردن که سینۀ از آن نماید سعید اشرف گوید
۵ نظر گاه کریانش چاک مودر دانه بلای سعید دل ز سینۀ بازی که میدانی نظری آنچه بران نظر کنند و منظور
 و نظر نظری بطلان با و این اصطلاح از دفتر است اثر گوید **۵** نتوان کرد به پیانه هی در باره هست نیز بر آورد
 سر شکم نظری نعل بعین سهولت زور کردن که کشتی گیران بر سر و دوش میگردانند و در هندوستان نیز بهین لفظ
 رواج دارد میرنجات گوید **۵** نعل بر که بگفت آن دلبر بهوش دارد ماه نو در هوشش نعل در آتش دارد نعل گفته
 بکلوا اودن در روایت مرسوم است که چون نعل گفته برای فروختن بیازارین بازار اریان عوض نعل کور طواد هند
 شفیعی اثر گوید **۵** و در نعل مودر چون نعل گفته جلوا به باشتی کند از آنرا اشاره به نعلش و نیز نعل کفتش و نعلین
 بر دو کفش سالک یزدی نعلین با جمیع جمع آورده و اغلب که صحیح نباشد و آن اینست **۵** پیر خر خایغیان نهاده ام
 نعلین با ای ابد از پوشیده ایم و گوید از عالم ما بهاد حوران که در کلام اکابر واقع است باشد و الله اعلم بنفس
 بفتح معروف فارسیان بمعنی آن تناسب نیز از هندوستان بهین معنی شهرت دارد سعید اشرف گوید **۵**
 هر شب از شوق آن بت نعل شمع سوز چون نفس تشکی نقل مکان اصطلاح اهل سفر از جای بجای نقل نمودن بر
 مراعات سعد و نحس ایام و بهندی پنتره گویند بای فارسی ویای مجهول و نون غنه و فوقانی موقوف و رای همه مغنوح
 و بعضی از عوام هندوستان تصحیح لفظ گوشیده پازاب گویند بمعنی پانچاک آلوده کردن یا کدشتن و این غلط محض
 است نقره خشک به اصناف، سپ بوز که رنگ آن مانند نقره سفید باشد و لفظ خشک بجای سحر در فارسی بمعنی
 مطلق سفید است چنانکه خشک بت و مرغ بت که دو بت سفید و سحر اندر با میان و تفصیل آن در لغات قدیمه
 گذشت سلیم گوید **۵** ز بس از نیش از آشوب ملک جم کین دارد همیشه نقره خشک خویش را در زیرین دارد
 موفف گوید ظاهر استاد علم از بیت رعایت قافیۀ غزل مصرع دوم چنین گفته که اگر این قسم میگفت و قافیۀ
 میگردانید بهتر و مناسب تر بود ع سوار نقره خشک خویش و ایم از همین است چرا که کین سوار گویند و نیز لفظ
 در زیرین که مناسب کین نیست از میان برود و تقاریر بفتح و تشدید قاف و رای جمله کسی که کم و برگ و صورتها
 دیگر در استخوان و دندان قیل و شیرابی سازد و کنده کاری در مس و غیره نیز نماید و حیدر تعریف تقاریر گوید **۵**

چه گویم ز نقاره نیکو تعلق که خورد استخوان را چون هله ز خارش که کردید روی نهان ما را نشان کل شد از او استخوان بی
 دم گشت روشن از وی کسره بگرد استخوان را بخره نقره خام بمعنی نقره خالص و تحقیق آنست که خام بمعنی خام
 بسیار آمده چنانکه غیر خام و می خام و خون خام تاثیر گوید خام است نقره با بدن نازنین و با ورق آب نیز کند
 جان سیرین او نقره بهمره مینه نسبت نوعی از خرزهره و در نطقی که خرازی مختفی باشد ای نسبت نویسند بلکه به
 مینه خوانند و صورت اصلیش بجا دارد مثل زنگ پسته منسوب بپسته تاثیر گوید زنگ رخ شکر تابی از حضرت
 نقره طلای نقلدان بضم و الفتح علی اختلاف القولین طرفی بسیار خانه نقلها در آن کنند و خوردن اشرف گوید
 حسن رویش بگردید ز نشان آبله از قضا این نقلدان کردست شیرین خاز را نقل با و امی بیای خورد
 بادامی که در شکر کیز بر نیقیاس پسته و این هر دو را نقل فزکی نیز گویند چنانچه از زبان دانی تحقیق پیوسته تاثیر گوید
 شب از خون دلمه سیل می آشامی کند چشم او از خواب شیرین نقل بادامی کند نقطه چیدن برابر نهادن نقاط برای تعلیم
 اطغان چنانچه معلمان کنند نقطه می چند کنار خط استاد اولاد تا شود با جامه دست طفل نوحه است تا بگفت کلاف
 کردن بفتح کاف تازی بجا افلاس گذراندن و این از بعضی مرویست نمک بند زخمیکه در آن نمک نداشتند
 سالک یزدی گوید هر شب ز شور کرب اختر شمار خویش زخم کلوی صبح نمک بند کرده ام نمک کیز کسی نیز گوید
 گرفتار شود تاثیر گوید چشمت شورست و در سخن شور کنی یارب که تر گفت نمک گیر شوی تا و نیز بمعنی کسی که نمک
 چند زلالی گوید ع نمک کیز خمیر بر رشت است نو قدم شخصی نو بر قات آمده طماپ قلبی یکی و همی گوید بطور
 کوی عشق از ناتوانی چون زیبا فتم چو طفل نو قدم بر خیزم و دیگر بجا فتم نو با و به معنی نوریست لیکن اکثر اطلاق
 آن بر نمرست و بمعنی مطلق تازه نیز آمده عبدالرزاق فیاض گوید ما کلین نو با و عشقیم و نباشد جز ناله بسین
 کل روی سبدا نوشتگار شخصی که تازه صیادی اختیار کرده باشد یکی از شعر گوید خون مار نوشکاران بهجا با
 ریختند همچو برک لاله در دامان صحرای خند و بر نیقیاس نو سفرون نیاز که بمعنی شخصی است که پیش ازین سفر کرده باشد
 و بمعنی کسی که نوع عشق با توجه صنوبر بجای هله آوازی که از بر کهای صنوبر خیزد و هر چند هر درخت همین حالت دارد
 لیکن صنوبر بسیار آواز دارد سلیم گوید میرسد فصل خزان و غم خود نیست مرا با نوحه بر این حسن همچو صنوبر دارم
 نو بر کردن بمعنی چشیدن ثمره تازه یا بقول تازه و این مجازست حتی که حاصل کردن هر چیز آمده چنانکه گویند

فلانی فارسی نوبکر کرده صایب گوید **کوید** بر فقیران پیش دستی کردن از انصاف نیست **میسوه** چون در شهر شد بسیار نوبکریم
 طالب لیلی گوید **کوید** طالب کاجو کجا نوب حال کند **نیست** بفضیب بوالهوس **تبد عشق پاک** **یا** **من** بهار **عجم** **لا** **یک** **چند** **دو** **دو**
 نوروز عرب نام سرود است **نواخوانی** بو او معدوله و نون بسیار سیده حرفیک از راه کنایه گویند اشرف
کوید **باین** **صومعه** **زاهد** **کنند** **نواخوانی** **دراز** **بسته** **چو** **طنبور** **خوش** **خر** **خور** **انوا** **بمعنی** **کنایه** **مرادف** **نواخوانی** **دستان**
 در تک تک پاکدشت و نیز مقامی است از موسیقی و این از اهل محاوره تحقیق پیوسته و دیگر معانی آن در لغات قدیمه
 نورس چیز تازه پیداشده در سیده مثل ثمر نورس و گاهی بمعنی تازه رسته نیز آمده و **جمید** **گوید** **زلف** **نورس** **از**
 بناگوشته نمی آید فروخته خود بدیده انصاف از سیر خست چون بگذرد **یا** **ایضا** **گوید** **مکن** **دور** **از** **دندان** **خود** **سز** **ان** **زلف**
 نورس رای مکن که طفل بازی گوش خوداری نمی آید **و** **برین** **تقدیر** **نورس** **بضم** **رای** **مهل** **باشد** **لیکن** **سموع** **نست** **و** **می** **تواند** **که**
 بمعنی خوش آئیده بود بجاز برین تقدیر بفتح رای **مهل** **درست** **با** **و** **نیز** **نورس** **نام** **رساله** **است** **از** **مصنعت** **نورالدین**
 ظهوری **و** **سب** **تسمه** **است** **که** **بر** **ایم** **عادل** **شاه** **بیا** **پوری** **که** **ممدوح** **است** **اند** **گویند** **بلفظ** **نورس** **بسیار** **خوش** **است**
 حتی که نام شهر بنا کرده خود نیز نورس کرده بود بلکه اشعار خود را نیز نورس میگفت و این شرکت در فارسی و هند
 در فارسی بمعنی پهنسیده و در هندی زحالتی است که بنای اشعار هندی در هندوستان شهرت دارد **نوری** **بو** **او**
میر **ف** **جانور** **است** **ظاہر** **اطول** **سفید** **باشد** **تا** **ثیر** **گوید** **نا** **کرده** **فلک** **باده** **و** **حدت** **با** **یا** **غم** **چون** **شعل** **بیک** **بال**
 پرو نوری با غم **و** **نیز** **تخلص** **شاعری** **که** **در** **عهد** **شاه** **عباس** **ماضی** **بود** **و** **دیوانی** **مختصر** **دارد** **بسیار** **خوش** **شعر** **است** **چنانکه**
گوید **چنان** **بر** **همزدی** **هنکامه** **شور** **قیامت** **را** **که** **اکثر** **نامه** **اعمال** **مردم** **از** **میان** **کم** **شد** **نو** **کیسه** **نو** **دولت** **تا** **ثیر** **گوید**
س **بتیغ** **بر** **دیو** **ز** **نوک** **پس** **کی** **پلال** **یا** **ز** **دلاف** **مسری** **فلک** **ش** **داد** **کوشمال** **نوپه** **بفتح** **و** **جم** **فارسی** **مفتوح** **جوان** **نواخته**
ظفر **گوید** **نوپه** **که** **جسر** **بر** **آید** **بگذر** **بهر** **شت** **یا** **از** **تزلزلت** **جا** **روی** **دید** **و** **عبر** **کنند** **و** **جسر** **بر** **بگر** **بهر** **جم** **و** **سکون** **بین**
همه **و** **بیم** **بیا** **رسیده** **و** **مای** **مهل** **مخفف** **جلم** **است** **نام** **شهر** **است** **با** **ین** **طک** **تمت** **که** **دار** **الملک** **است** **است** **و**
مار **و** **اک** **از** **هند** **است** **چاین** **تبدیل** **و** **تحفیف** **از** **تقرضات** **مغلیه** **است** **چنانچه** **سرو** **بج** **را** **که** **بگر** **بین** **و** **رای** **همه** **مفتوح** **و** **او** **ساکن**
و **نون** **غنه** **و** **جم** **تاریست** **و** **نام** **شهر** **است** **از** **ماوه** **هند** **مغلمان** **سریخ** **بضم** **بین** **و** **فتح** **رای** **مهل** **و** **یای** **ساکن** **و** **نون** **غنه**
نمانند **و** **این** **گویا** **تقریب** **است** **و** **از** **تعالیم** **است** **لفظ** **اسیر** **که** **بم** **بوزن** **تا** **ثیر** **نام** **قلعه** **است** **از** **خان** **دیس** **سیر** **بوزن** **فعل** **آرند**

چنانچه استاد نظری این لفظ را در ذیل توانی فقیر و فقیر در قصیده که برای استخلاص غنی تخلص شاعری در معراج اکبر بادشاه گفته
 آورده و بسند دیگر لفظ نوچه در لفظ لوطی گذشت نوشته بمعنی مطلق مرقوم و بمعنی کتاب و نام مخصوص صاغر گوید **کویه**
 مگر که جانب آن نامیده خطی با هرگز زرقه مرغ نگه بی نوشته نه هر مجنون نه هریت با این اربیل و سوسن نه هر الماس
 نیز نام نه هریت و این دو لغت از کتب تواریخ مطلع السعدین و ظفر نامه بوضوح می پیوندد و ظاهر الماس و مجنون
 نام نه برای مذکور آورده تیم زبان بیای معروف و میم و فتح زای بجه و موحده بالف کشیده و نون بمعنی گم گو
 باقر کاشی گوید **کویه** که چه روی سخن امروزه سراسر با است ما ز کم حوصلگی نیم زبانیم بان فی و نیچه بفتح معروف و نیز
 چیزیکه کلاب بدان کشند تاثیر گوید **کویه** که این ز قاست بت شیرین شمایلم باشد کشیده از فی شکر کلاب مانده دوم و حد
 گوید **کویه** چون نیچه کلابی کشت اشکیار آیم طیب ز کریم که در حلق من گرفت نیم رس شراب شمری که خوب رسیده باشد
 و نیز طایری که بال و پر نو بر آمده که پرواز خوب زبان نیابد و حید گوید **کویه** بخون خویش زخم غوطه گر کنم پرواز چو طایری
 پروبال نیم رس دارد نیم و بیای معروف و میم و را در جمله بیاور سیده مر و آید یک از یک طرف کرد و در و از طرف دیگر
 مسطح مستوی باشد حسین خالص گوید **کویه** حق القدم گرفت که برای نیم و پای کسی که آبله زرد در سر او مانده
 بیای معروف و میم مفتوح یکی از اوزارهای معماران و بنایان و ظاهر آن کر است و حید در تعریف معمار گوید
کویه طلب کرد چون نیمه آن بیوفاء شده خوش از آن نیمه دل مرگ در رسند و ستان جامه کوتاه است که زیر قبا
 و جامه دیگر پوشند و آن قریب است بخرامی که در ایران رواج دارد نیلوفر کل شهر و آن دو نوع است شمسی
 و قمری اول شهرت دارد دوم کلی است که در آب روید و شب بشکند و پهنی آنرا کرون و بکلا گویند در کتب
 نیلوفر جارت از زمین است و نیز کلی را گویند که بیاره آن بردخت دیگر پیچ و کلی دارد نیلی قاسم کونابادی در شاهنامه
 اسمعیل صفوی گوید **کویه** سپر محکم بدوش نیکبختان چون نیلوفر که چید بر درختان و این ظاهر ابراهان کلی است که پهنی
 آنرا کنوا گویند و استاد علم نیم بر بوزن سیمبرنی است از کشتی میرنجات گوید **کویه** تلخ و تندست رحمت نظری بخواند
 آسمان از کتبت نیمبری بخواند بی باخن کردن نوعی از شکنجه و تعذیب تاثیر گوید **کویه** شبی نشد قره خوب جان
 من تاثیر که فی باخن صد سیخ بکیاب کرد نیزه خطی بفتح اول یا کسر علی اختلاف القولین نوعی از نیزه که بسیار
 رست باشد مثل خط تاثیر گوید **کویه** فراید از ضعیفان زور بازو بادشاهان از صنف برست بر کف نیزه خطی سلیمان را

فارغبال نمودن چیز را سعدی از نیمی گوید **ک** دل غیر تو بر هر چه نظر داشت را کرده چون غنچه هوای تو مرا از همه و اگر در ملاحظه نظر از هر
 و اگر در ملاحظه نیست و اشیدن بی تکلف شدن بخی کاشی گوید **ک** بی حیافت بخلق و انشودن آتش ناخوردن **ک** شناسنا
 نشود و ایام تختانی در ستاخران بمعنی معاد هر روزه مثل گوکار و افیون استعمال است و حید گوید **ک** کرکام و حید از تو
 طلب کرد برنجی که جز سوختن خویش در واید ندارد و جب کردن بفتح تین و جیم تازی و بای موحده پمبودن بوجبه که
 بفارسی بدست خوانند و این سبب بعلطام است بلام و شین معجز گویند سلیم گوید **ک** از جنون این خواب را هر روز **ک**
 میکنم همچو آفتاب و جب وجود گذاشتن بی اعتبار دانستن دینی بود انکاشتن و اکثر همین استعمال است و گاهی
 باصافت آرید چنانکه گویند فلان شخص را وجود فلان چیز نمیکند یعنی برابر او هم نمیدانند سلیم گوید **ک** خنده بوجم درین دنیا
 کجا تر میکند مگر دریا را وجود دشمنی نگذاشتم و خ جان بضم و او و خای معجزه است که زنان ولایت در وقت نماز
 و جماع گویند چنانکه لفظ او را در زبان هندی و این لفظ در شعر فوقی پیش از حد است و در ششانی نه بفتح و سکون زای مهمل
 و کسر زای بحر یا فتح آن علی اختلاف القولین او الیهجین و شین بحر جایی مشق کشتی در آن کنند میرنجات گوید **ک** ناز در ز کس
 آن خوش که مستانه میکند و زرس بیداد بودر ششخانه ورق زیر کین همان فوه زیر کین یعنی چیزیکه از فوه و غیره
 ساخته زیر کین معل و غیره گذارند رضی دانش گوید **ک** شعر نک است درین جزو زمان نسخه خویش از نظر چون ورق زیر
 نکین پنهان دار و صالی بشدیر صاد مهمل پیوند کردن کتاب که بنده یا از کار رفته و در جامه این قسم کار را پسند دوزی گویند
 تاثیر گوید **ک** چند در ملک عدم تعمیر را و الی کم این کهن مجموع را تا چند و صالی کنم و ضو گرفتن یعنی و منو کردن فوجی
 نیشاپوری گوید **ک** ده پای پاک را زازل فیض داده اند که کوهر آب صافی طینت و منو گرفت ایضا عصمت نکر که درین
 پر سیر میکند از آب دیده که و منو میتوان گرفت و صنع بی شیرازه حال منتظم که بر یک و تیره با تاثیر گوید **ک**
 و صنع او تاثیر بی شیرازه چون دفتر بود قسمت آنرا که از سر رشته دفتر کنند وقت و ساعت بعطف خبریت
 که اوقات و ساعات لیل و نهار از آن معلوم شود و بهند و ستان آنرا که بر مال فرنگی گویند تاثیر گوید **ک** چو وقت و ساعت
 آن ساعت و ماغم کوک سیکرد و یک که سیکیرم حساب دفتر لیل و نهار خود وقف اولاد و وقف اولاد **اصطلاح**
 فقهاست و آن خبریت که بر اولاد خود وقف کنند و ستولی گردانند و دیگر برادران دخل نباشد ملک حمزه گوید **ک** آدم
 ز عدم چو رو باین وادی کردید پنداشت که غم کم است پر شادی کردید از عکده جهان چو بیرون میرفتید غم را از آن **وقف**

اولادی کرده و نیز کلیم گوید **س** غم پرست نخور حق است خلد برین که مانده از پداین باغ و تنغ اولاد است یاب الهام
بدر رفتن بود و در حال مهله ترسانیدن و تهدید کردن و بدر لفظ عسری است و بمعنی ترسانیدن از اهل زبان
بوضوح پیوسته هر که این کلمه بمعنی هر واحد و هر شخصی که می آید و سور که شرطیه است در ذوی العقول و بمعنی هر کس نیز آید
و این بسیار درست تاثیر گوید **س** بر کمان بر که شایه بی نیازیهای دوست با رونق کشن زنا را بخان معلوم شد
هر که شیر گرم خورده تا آب پف نکند نخور و بشین معر پف بای فارسی و فاشلی است مشهور که در محل
و خرم بسیار استعمال کنند چنانچه صاحب مطلع السعدین گفته و نزدیک است همین مثل که در هندوستان شهرت دارد
و در کابل چاه چاه چونک چونک پیشه برار پیشه بای فارسی و بای بجهول و فتح شین معجمه پاله کلان که بسیار
بکار آید سلیم گوید **س** کی است و کی آفتاب و کاپی ماه به هزار پیشه بود جام می مجلس شاه هزار حریب مکانی است
و سبع در صفایان تنزه در و خرم و نیز جای دیگر در ایران که سادات هزار حریب منسوبان سعید اشرف گوید **س**
آنزوح بخش چشمه حیوان زنده رود و دهوان و ککشا هزار حریب ارم بهار هزاره چو فلان فلانی را پدید در کم یعنی
شخص دوم هزار مرتبه از اول است و اول در ضمن دوم است اشرف گوید **س** قدکار من و شمع کی بهم باشد هزاره چو و شین
باشد هستی بمعنی وجود بعضی معنی خورده من آورده اند و جدید گوید **س** هست شمع رخ جانان نموده استیم عکس آینه است پنداری و وجود تیم
مؤلف را در محتایان ترکیب است هفت کرده بمعنی هفت کرده یعنی آرایش نموده و جدید گوید **س** سحر که کین عروس
هفت کرده با برون آمدن از پشت پرده هفت راه کنایه از هفت پرده چشم خواج فریاد **س** اشک محرم نشین
نهانخانه مراد از سوی هفت راه بازار میکشی **س** و بعضی بمعنی بهیوده گفته اند هفت جوش روئین که
جمع فلزات بهم آینه سازند اشرف گوید **س** چارینه چهار ارکان بدن با ششیر هفت جوش کردن چکنده
هلوی بفتح و لام بو او رسیده نوعی از میوه لطیف که کیلاس گویند تاثیر گوید **س** شفاوی دبلان حلوش با
خوبان جهان در از زولش **س** لم بفتح اول و لام و ضم لام دوم و سیم باریت که اطلاق ایران بدان مشغول باشند
شفاوی گوید **س** سوسن به لم بازی حملان کجارت **س** پاکاری صد در صد کرمان کجارت هم بفتح بمعنی نیز آید
و کاپی با لفظ نیز هم جمع شود چنانچه در غزل حافظ شیرازی نیز هم ردیف واقع شده و کاپی زاید آید شاعر گوید **س**
دیو در میان چو برک کل در دست **س** همسایه هم اندر خوان و بهار من با چو حرفیست برای تشبیه مغر و کاپی در تشبیه

مرکب نیز استعمال شود چنانکه در بعضی رسائل مرقوم ساختمان و بمعنی همچنین نیز آمده سلیم گوید **س** لذت دشنام اول سب و
 از کف سلیم با همچو شیرینی ندیدم که تلخی دل برد همدا مان بدان الف کشیده و سیم بالف رسیده و چون دو کس در خوار
 بنکاح داشتند پس مرد و همدا مان باشند چنانچه ظاهر نصیر آبادی در احوال حسن بیک رفیع در تذکره خود آورده که او
 همدا مان عالیجاه عبدالعزیز خان شد و چون هندوستان رفت عبدالعزیز خان بشاه جهان نوشته همیشه حلیه خود را
 طلبه داشته و در بعضی از نسخ بجای دامان و اما در ابدال دیده شده همراهی کردن کنیا از احسان نمودن در رعایت کردن و این
 از بعضی مرویست هندوی کبیر و سکون نون و دال مهابا و رسیده و تحتانی تختانی دیگر رسیده است که زهر آف
 دهند و بجای دیگر نویسانده گیرند و موافق نزع و جاین را بصرف عاید سازند و این رسم هندوستانست و لغظ هم مندی
 و در اصل مندی مندی بضم با و سکون نون و دال مندی بیا رسیده است پس لفظی که سابق نوشته اند از تصرفات عاریان
 باشد تاثیر گوید **س** و در نقد دال از زلف کره گیر **س** ملاحظت کرده هندوی بکشیر مندی و آنرا افکنند کنیا از نهایت
 بیم و ترس و مندی و آنکه در اصل بمعنی ترس است در اینجا کنیا رسیده که پس افکنده حیوان باشد که در سخت بود و این از بعضی
 شنیده شد چنانکه در جای **س** انداز از بهایت او هندوانه خیل **س** که گسترین غلام تو گوید باوری **س** و لغظ بری گفته
 که قبلیان در وقت منع کاری بغیل گویند و او از آن باز ماند و این مناسب است به هندوانه افکنند هوای و داخل باد شاه
 ایران غیر محصولات زمین مثل جریانه و زکوة اثر گوید **س** کند فقیر رفیع هوا چه کار و اشی **س** باد شاه جهان دارد
 هوای هوا گرفتن پرواز گرفتن در هوا سلیم گوید **س** همچو شاهینی که مرغی را کین سازد سلیم **س** تا هوا گیر دل من
 سیراید تیرا هوش کسی بردن و از هوش بردن کسی بیک معنی اول شهرت دوم وجد گوید **س** رسید
 خاتم کردی ز دستم چاکردی مرا بروی ز هوش ما نمیدانم کجا بروی **س** اول بضم اول اصطلاح بپهلوانان ایران
 بمعنی متداول باب الیای ای اسمی حرف تری دست که از حرف عطف بود چنانکه کوی زیاد یا عمر و کاهی بر
 معطوف و معطوف علیه هر دو آید سعدی گوید **س** یا کن با پیلان دوستی **س** یا با کن خانه در خورد پس **س** در صورت
 کاهی در خول کی سنی و در خول دوم شست **س** چنانکه در بیت که شته برین تقدیر و او عطف نیز با جمع شود و این در شعار قدما
 بسیارست و یای سسی که مجنون بود و ملحق بافعال کرد در برای استمر باشد و چون حرف شرط یا تمنا مثل اگر و کاش بر فعل آید
 حذف آن جایزست چنانکه جلال اسیر گوید **ع** اگر دیوانگی مغمبری داشت **س** و شفیعی از گوید **س** صبح پیری شد سفید

به ثبوت رسیده یک دست یکسان سلیم گوید **س** صاف حشر چمن جوان تپ از دردی نیست **س** خضر کوتاهی یک دست بوم
 بیند که وزیر یک دست و در دست خلعت و جامه چنانچه اهل زبان تحقیق رسیده و در تم یک دست نام پهلوانی است چنانچه
 از اشعار سلیم معلوم میشود یک پهلوان فادان و یک پهلوان فادان یکسو و یکدیگر بودن در کاری سلیم گوید
س بسته مگر کنیم از قبضه گمان او **س** در کشتن من تیغش افاده بیک پهلویک پشت کار و ماندن بضم بای فاری
 و سکون شین بجز و فوقانی یکسور و کاف تازی بالف کشیده و رای و دال بر دو مهمل موقوف کنایه از غایت نزدیکی و
 قربت ابراهیم ادبم گوید **س** در حُب ال صاحب تیغ در سر علی **س** یک پشت کار دانه که گویند خالیم یک آتش چن
 بالف مرده کنایه از مقدار قلیل بچی کاشی گوید در چو کولی **س** میخورد خام گوشت را چو شربزه که ندارد یک چنن صبر یک شکم
 سیر خوردن بمعنی یکبار سیر خوردن ایضا بچی کاشی گوید **س** فلکش برهی نکرد امیر **س** که خورد یک شکم چقدر سیر
 یکایک کردن متاع کران و قیمتی شدن سید حسین خالص گوید **س** در سر لغش دو بالا میشود سودا دل
 این متاع کم بها اینجایک یک میکند یکسای پیر این شخصی که تنها پیر این بر بدن داشته با وصرت نمی گوید **س** تو که زبند
 قبا و کردنش رخت سفر بستنی **س** چه خواهی کرد در کینتای پیر این برون آید **س** در اشعار بعضی تنهاتای پیر این نیز دیده شد بلکه
 از شعر سابق معلوم میشود که قبا یک کوزه متقابل پیر این دارد و قبا پیر این کردن بمعنی چاک کردن نیز شهرت دارد زیرا که
 ازین ظاهر میشود که قبا بالای پیر این بود یکسو کردن فیصل کردن و منع نمودن است مصطفی مزار پسر زاده شاه طهماسب
 صفوی چنانکه در تذکره نصیر آبادی گوید **س** هر چه بادا باد حرفی چند سیکویم با و کار خود در عاشقی این بار یکسو میکنم مگر و کرد
 اعراض کردن بالکل از اهل زبان تحقیق پیوسته یک رشته تاب کنایه از مقدار کم طغر گوید **س** هزار تاریخ موج در خط
 غمت **س** تاب داده یک رشته تاب کریم است یک بغل بمعنی مقدار یک بغل و نیز کنایه از بسیار طغر گوید **س** یک بغل
 مشک میرشودش تا وصف **س** راست شانه چوب کیسوی رسائی تو رسیده **س** و در بغل بر همین معنی دیده شده و طغر آرد **س**
 شیشه بمعنی شیشه بسیار آورده **س** و نیابنغ و سکون نون و کاف فارسی بمعنی دنیای نو آن عبارتست از خبره
 بسیار کلان که اهل فنک **س** حالا از یافته اند و سابق کسی در اینجا رسیده بلکه ارباب سمات را نیز بران اطلاع نبود و ظاهر لفظ **س**
 چون این معنی سابق معلوم نبود حالا برای آن این لفظ مقرر کرده اند و سابق در کلام هیچ استادی واقع نشده و از تاریخ
 حال شفقت نشان قریبش خان امید در شعر خود آورده **س** هر روز شوند عاشقان نو **س** که گویند شده است یک دنیا

یونقار بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون نون و قاف بالف کشید و برای همه معنی تار که از زرده سازند و بمعنی ^{سخت} ریمان و تار نیز آید چنانچه یونقار وقت و ساعت و اغلب که این لفظ ترکیب شفا می گوید ^{سخت} ریزد از تار تیرگی از روش کنی اگر یونقار یال و کوپال کنایه از تن و جوخس بود و حاصل یال معنی گردنست و تحقیق کوپال از لغات قدیم گذشت و نیا در کوفه و غر و شان استعمال یونقار کویس چهره ال ترا ماه ندارد بخدا ^{یال} و کوپال ترا ماه ندارد بخدا

از عجایب قدرت خداست الحمد لله القیاض که بر لفظ مبارک خدا این نسخه تمام

یافت اغلب که همین و برکت این نام پاک حسن قبولی

این نسخه را دست در بند ^{فضل}

تمام رسید